

تاریخ بیهقی به روایتی دیگر

خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر

به روایت محمد رضا مرعشی پور



انتشارات نیا در

تاریخ بیهقی

به روایتی دیگر

خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیہقی دبیر

تاریخ بیہقی

بہ روایتی دیگر

بہ روایت

محمد رضا مرعشی پور



کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه	: مرعشی‌پور، محمدرضا، ۱۳۲۶-
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ بیهقی به روایتی دیگر / محمدرضا مرعشی‌پور
مشخصات نشر	: تهران: نیلوفر، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۵۵۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۸-۶۶۶-۱
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیا
موضوع	: مسعود غزنوی اول، شاه ایران، - ۴۳۲ ق.
موضوع	: بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ ق. تاریخ بیهقی -- اقتباس‌ها
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: داستان‌های تاریخی
شناسه افزوده	: بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ ق. تاریخ بیهقی
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۴ ت ۲ ۷۴ ر / PIR ۸۳۶۱
رده‌بندی دیویی	: ۸ ۳/۶۲ فا
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۱۸۰۰۴۴



بهبان‌کتاب

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۱۷

خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر

تاریخ بیهقی به روایتی دیگر

به روایت: محمدرضا مرعشی‌پور

حروفچین: حمید سناجیان

چاپ اول: بهار ۱۳۹۵

چاپ دیا

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است

فروش اینترنتی: www.behanbook.ir

برای:

دکتر محمد رضا نقایان

فهرست

۱. دو کلمه.....	۱۱
۲. کودکی و نوجوانی مسعود.....	۲۳
۳. جنگ در غور.....	۲۸
۴. داستان خیشخانه.....	۳۴
۵. امیر مسعود در ورزش و شکار.....	۴۰
۶. در همت و جوانمردی امیر مسعود.....	۴۳
۷. نبرد پنهان پدر و پسر.....	۵۰
۸. بستن عهدنامه با منوچهر قابوس.....	۵۴
۹. مرگ سلطان محمود و آغاز جنگ قدرت در دربار غزنوی.....	۵۹
۱۰. توافق با حاکم اصفهان.....	۶۳
۱۱. امیر مسعود درری.....	۶۵
۱۲. از ری تا هرات.....	۷۴
۱۳. نامه‌ی درباریان از تگین‌آباد به هرات و پاسخ سلطان مسعود.....	۹۱
۱۴. دستگیری حاجب بزرگ، علی قریب، و پیامدهای آن.....	۱۰۲
۱۵. حال و روز امیر محمد.....	۱۱۹

۱۶. نامه به قدرخان، خان ترکستان، و خلیفه ۱۲۵
۱۷. فرار آلتون تاش خوارزمشاه ۱۲۷
۱۸. خواجه احمد حسن میمندی از زندان تا وزارت ۱۳۵
۱۹. گوشمالی دادن به بویکر حصیری ۱۴۹
۲۰. داستان بردار کردن حسنک وزیر ۱۶۳
۲۱. دستگیری از یازق، سالار هندوستان، در بلخ ۱۷۷
۲۲. دستگیری سپاه سالار غازی ۱۹۱
۲۳. ماجرای امیر یوسف ۲۰۰
۲۴. تکیه زدن بر تخت نیا و پدر ۲۰۸
۲۵. خشت کج اول ۲۱۱
۲۶. بلای سیل ۲۱۶
۲۷. سپاه سالاری ری ۲۱۸
۲۸. سپاه سالاری هندوستان ۲۲۴
۲۹. گشت و شکار عید ۲۳۱
۳۰. سان دیدن از پیلان در کابل و رفتن به بلخ ۲۳۴
۳۱. درگذشت خلیفه و آمدن رسول وی به درگاه ۲۳۸
۳۲. دسیسه چینی بوسهل زوزنی برای گرفتن خوارزمشاه ۲۴۸
۳۳. برکنار کردن بوسهل زوزنی از شغل عارضی ۲۶۲
۳۴. جنگ خوارزمشاه با علی تگین ۲۶۶
۳۵. انتقامجویی وزیر در بستر مرگ ۲۸۴
۳۶. به وزارت رسیدن خواجه احمد عبدالصمد ۲۹۰
۳۷. فرستادن بوسهل حمدوی به ری ۲۹۶
۳۸. عروس آوردن ۳۰۵
۳۹. زمینه چینی برای دستگیری ترکمانان و پیش‌بینی بونصر مشکان ۳۰۸
۴۰. سرکشی احمد ینال تگین و سالاری تَلک هندو و در این میان،
اشاره به دو رخداد ۳۱۲

۴۱. قصه‌ی نوش تگین و بونعیم ۳۲۱
۴۲. سوری و هدیه‌های‌اش ۳۲۴
۴۳. نافرمانی هارون در خوارزم ۳۲۷
۴۴. دلمشغولی‌های امیر، مرگ غازی سپاه‌سالار و بازگشت
رسولان از ترکستان ۳۳۲
۴۵. جنگ توسیان و نیشابوریان ۳۳۷
۴۶. رفتن سلطان مسعود به بُست و هرات و فرجام احمد ینال تگین ۳۴۱
۴۷. از سرخس تا نیشابور ۳۴۷
۴۸. راندن به سوی گرگان و ساری ۳۶۱
۴۹. جنگ با گرگانیان ۳۶۷
۵۰. بیدادگری در آمل ۳۷۳
۵۱. آمدن ترکمانان سلجوقی به خراسان ۳۸۰
۵۲. بدگمانی به وزیر ۳۹۰
۵۳. جنگ بگ تُغدی با ترکمانان ۳۹۵
۵۴. ولایت دادن به ترکمانان ۴۰۴
۵۵. زیاده‌خواهی ترکمانان سلجوقی ۴۱۰
۵۶. پیمان بستن با پسران علی تگین و علاءالدوله ۴۱۵
۵۷. لشکرکشی به هانسی ۴۲۲
۵۸. جنگ سَبَاشی با ترکمانان و تاجگذاری سلطان مسعود ۴۲۷
۵۹. فرار سوری و بوسهل حمدوی از نیشابور ۴۳۹
۶۰. سلجوقیان در نیشابور ۴۴۴
۶۱. یورش سلجوقیان به بلخ ۴۵۱
۶۲. جنگ سرخس و گرگ آشتی ۴۶۴
۶۳. به سرآمدن روزگار بونصر مشکان ۴۸۳
۶۴. در پی ترکمانان ۴۹۰
۶۵. قحطی در نیشابور و رفتن به مرو ۴۹۵

- ۵۱۱ ۶۶. شکست سرنوشت ساز دندانقان
- ۵۲۱ ۶۷. آسودن سلطان در غزنین و یورش سلجوقیان به بلخ
- ۵۲۶ ۶۸. انتقام گرفتن از سرداران
- ۵۳۲ ۶۹. پیروزی دیگری برای سلجوقیان
- ۵۳۵ ۷۰. روانه کردن وزیر و امیر مودود به هُپیان
- ۵۴۳ ۷۱. فرار از ترس سلجوقیان
- ۵۵۰ ۷۲. ای کشته که راکشتی

دو کلمه..

شیخ ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی در سال ۳۸۵ ه‍.ق (۳۷۴ خ) در حارث آباد (یا به قول آقای دولت آبادی، حیات آباد) نزدیک سبزوار چشم به جهان گشود و هنوز سی سال نداشت که به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و دستیار بونصر مشکان شد، که صاحب دیوان رسالت بود، و خیلی زود اعتماد او و سلطان محمود را به خود جلب کرد. دیوان رسالت یکی از ثنیه دیوان مهم دربار غزنویان به شمار می‌آمد که نامه‌نگاری‌های دولتی در آن انجام می‌گرفت و ریاست آن را بونصر مشکان به عهده داشت.

ابوالفضل بیهقی در روزگار سلطان مسعود، که به جای پدرش بر تخت سلطنت نشسته بود، همچنان به نویسندگی در این دیوان اشتغال داشت و مورد اعتماد بود تا در دوره‌ی سلطان عبدالرشید، برادر مسعود و هفتمین امیر غزنوی، که صاحب دیوان رسالت شد، و در همین دوره، گویا با توطئه‌ی بوسهل زوزنی، مدت کوتاهی به زندان افتاد.

بیهقی پس از مرگ سلطان فرخزاد، پسر مسعود و هشتمین امیر غزنوی، در شصت و پنج سالگی از خدمات دولتی کناره گرفت و به نوشتن

تاریخ خود پرداخت و در هشتادسالگی درگذشت.

بنو نصر مشکان، که از همان آغاز استعداد تاریخ‌نویسی بیهقی را دریافت بود و در همه‌ی نشست‌های مهم و مشورتی سلطان محمود و سلطان مسعود شرکت می‌کرد، به او یاری می‌داد تا از همه‌ی تصمیم‌های آنان و نیز از رخدادها آگاه شود و یادداشت‌های روزانه‌اش را پربارتر کند. بیهقی از دیگران نیز که مورد اعتمادش بودند کمک می‌گرفت تا بتواند آنچه را به چشم ندیده است با اطمینان کامل در تاریخ خود بیاورد؛ خواجه عبدالغفار یکی از آنان بود که اطلاعاتی درباره‌ی روزگار نوجوانی مسعود در اختیارش گذاشت، حتا به وسیله‌ی مطربه‌ای ستی زرین نام، که در حرم سلطان مسعود نقش پرده‌داری مورد وثوق را بازی می‌کرد، به خبرهای پنهان آن‌جا دست می‌یافت.

بیهقی رخدادها را از سال ۴۰۹ ه‍.ق پی گرفته است و گاه به سال‌های پیش‌تر نیز اشاره می‌کند و گفته می‌شود که تاریخ وی سی جلد بوده است، اما آن‌چه از این اثر ارزشمند به ما رسیده از اواسط جلد پنجم تا جلد نهم است که زندگی مسعود را از نوجوانی تا حرکت‌اش به هند در بر می‌گیرند و نیز جلد دهم را داریم که به تاریخ خوارزم می‌پردازد، و نویسنده وعده می‌دهد که پس از پایان آن، به ادامه‌ی رخدادهای ری و سرنوشت مسعود خواهد پرداخت که اگر هم به وعده‌اش وفا کرده باشد، به دست ما نرسیده است.

من از این میان به زندگی سلطان مسعود پرداخته‌ام که در حقیقت یک رمان تاریخی به‌شمار می‌آید و گزارشی واقع‌گرایانه (رنالیستی) از زندگی این پادشاه غزنوی است.

بیهقی، به هر دلیل، روند وقایع را با توالی منظم زمان پیگیری نکرده است؛ گاهی به عقب برمی‌گردد و گاهی اشاراتی به آینده می‌کند و نیز در این میان داستان‌واره‌هایی از تاریخ می‌آورد تا نمونه‌هایی مشابه از حوادث را در گذشته بنمایاند و برای اندرزگویی و عبرت از آن‌ها بهره‌برداری کند.

اما من وقایع را پی‌درپی آورده‌ام تا دنبال‌کردن و دریافت آن‌ها برای خواننده آسان‌تر باشد، و در این مورد مدیون جناب جعفر مدرس صادقی، نویسنده‌ی گرانمایه‌ی معاصر، هستم و پخته‌خواری و ویرایش ایشان را از تاریخ بیهقی کرده‌ام. داستان‌واره‌ها را هم گذاشته‌ام برای وقتی دیگر، که بدین‌سان زندگی مسعود می‌ماند از نوجوانی تا راهی شدن‌اش به سوی هند، اما حیفم آمد که سرنوشت وی برای خواننده مبهم بماند. بنابراین، بخش آخر را از تاریخ گردیزی و مجمع‌التواریخ و القصص نجم‌الدین سیف‌آبادی و منابع دیگر گرفتم و بررمان نقطه‌ی پایان گذاشتم. بهترین بخش تاریخ بیهقی همین بخش است، چون در جایگاهی قرار داشته که از نزدیک گواه بسیاری از رخدادها بوده و با شخصیت‌های رمان‌اش مثل مسعود و بونصر مشکان و احمد حسن میمندی و احمد عبدالصمد و بوسهل زوزنی و دیگران سروکار داشته و جنگ‌های مهم را دیده و شاهد برآمدن سلجوقیان و بسیاری حوادث دیگر بوده است.

بیهقی در هنر به شیوه‌ی واقع‌گرایی (رنالیسم) دلبسته است. شعری را می‌پسندد که از واقعیت سخن بگوید و پندی در آن جلوه کند، و تاریخ از نظر او باید بیان عین رخدادها باشد و از آن عبرتی حاصل آید و غیر از این را، هرچه که هست، بیهوده می‌انگارد؛ چنان‌که به هزارویک شب اشاره می‌کند و افسانه‌اش می‌خواند و مورد نقدش قرار می‌دهد و از شاهنامه‌ی فردوسی حتا نام نمی‌برد، و تاریخ خود را بر پایه‌ی همین اندیشه نوشته است، با نثری بسیار زیبا، نثری که از دوره‌ی سامانیان به او رسیده و اینک دارد به سوی نثر فنی مصنوع و متکلف دوره‌ی بعد می‌رود. نه آن سادگی نثر تاریخ بلعمی را دارد و نه همچون نثر کلیله و دمنه‌ی ابوالمعالی مغلک است و مصنوعی. واژه‌های عربی را به کار نمی‌گیرد مگر آن‌جا که رساتر و آسان‌تر از واژه‌های پارسی، یا اصطلاحات اداری و مذهبی باشند. جمله‌های‌اش، به سانی که در نثر مُرْسَل می‌بینیم، همه ساده و کوتاه نیستند و به مناسبت آمده‌اند که گاه موجز و کوبنده و گاه طولانی‌اند و

گاهی هم از نثر عربی تأثیر پذیرفته‌اند. همان شیوه‌ی نوشتنی که دارد آرام‌آرام در نثر زیبای سامانی رخنه می‌کند، و از این به بعد با میل به فضل‌فروشی نویسندگان‌اش پا می‌گیرد و هرچه از سده‌ی چهارم دورتر می‌شویم غلظت بیشتری پیدا می‌کند.

در نثر بینابینی بیهقی به جمله‌هایی برمی‌خوریم که بوی ترجمه از زبان عربی را می‌دهند: «تاریخ دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان.» یا «نمود پیش چشم و همت بلند و شجاعت‌اش آن قلعه و مردان بس چیزی.» یا استفاده از مفعول مطلق عربی: «که دیدار کنند دیدار کردنی به سزا.» و نیز در نثری به مناسبت روزگارش آیه و حدیث و روایت و شعر و ضرب‌المثل‌های عربی هم کم نیست، که آن‌ها را همه یا فارسی کرده‌ام یا اگر حذف‌شان لطمه‌ای به مطلب نمی‌زده است از خیرشان گذشته‌ام. جز این‌ها، بیهقی به پیروی از شیوه‌ی نوشتن در روزگار خویش نمونه‌های زیادی آورده است که امروز به گوش ما آشنا نیستند، مثل افزودن «ی» به آخر فعل‌های انشایی: «کاشکی فسادِی تولید نکندی.» یا «اگر بودستی، خواجه‌ی بزرگ بدین جای نیستی.» یا جمع بستن صفت‌ها در هماهنگی عددی با موصوف: «ساقیان ماهرویان» و نمونه‌های فراوان دیگری در موارد دیگر که امروز برای ما غریبه‌اند.

نثر بیهقی پُر است از اصطلاحاتِ زبانِ گفتاریِ آن روزگار در قالب صُورِ خیال. کنایه را بیشتر به کار برده و بعد استعاره است و مجاز و کمتر از همه تشبیه، که بسیاری از آن‌ها را امروز به کار نمی‌بریم: «از جای بشد» به معنی از کوره در رفت یا «به دست و پای بمرد» به معنی خشک‌اش زد، و کنایه‌های وصفی و فعلی و تمثیلی بسیاری که با استفاده از آن‌ها به بیانی پوشیده و هنری می‌پردازد: «خرما به بصره بردن» یا «ژاژخایدن» یا «سرد کردن» که به جای‌شان اصطلاحاتِ امروزی گذاشته‌ام، اما برخی را که باز می‌توانند به کار آیند، دلم نیامد که نباشند. مثل «گرگ آستی».

نثر تاریخ بیهقی اگرچه پیچیدگی‌های نثر فنی سده‌های پس از او را ندارد، اما به هر روی، حدود هزار سال پیش نوشته شده است و خواندن‌اش برای خواننده‌ی امروز مشکل می‌نماید، پس کوشیده‌ام در بازنویسی آن، نثری را پیش روی خواننده بگذارم که روان باشد و خوشخوان، اما زیبایی و آهنگ کلام‌اش را حفظ کرده و چنان باشد که مزه‌ی قلم او را بدهد.

اشاره کردم که بیهقی خود ناظر رخدادها بوده است و هیچ تاریخ دیگری مربوط به دوره‌ی غزنویان نداریم که به انداز‌ی تاریخ بیهقی مورد اعتماد باشد. تاریخ گردیزی هست، اما وقایع را فهرست‌وار آورده و همه‌ی آن روزگار را در ده صفحه خلاصه کرده است. بیهقی می‌گوید: «در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سردار را به جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را بزد و برین بگذشتند، اما من آن‌چه واجب است به‌جای آورم.» و با درکی ژرف که از انسان و فلسفه‌ی تاریخ دارد، شاید کارش نخستین اثر سیاسی فارسی باشد که به تجزیه و تحلیل علت شکست‌ها و ناکامی‌ها می‌پردازد و گاه نیز خواننده را بر آن می‌دارد تا علت آن‌ها را خود دریابد، و خوب می‌داند که نویسنده از طریق اشخاص و موقعیت‌های عینی داستانی یا واقعی بهتر می‌تواند به بیان اندیشه‌های کلی و انتزاعی بپردازد تا از طریق زبان تجربی.

اگر عاطفه، تخیل، شیوه‌ی بیان و زبان، آهنگ و اژه‌ها و معنا و محتوا ابزار باشند و چگونگی کارکرد و ترکیب آن‌ها ادبیات، پس تاریخ بیهقی اثری ادبی است؛ که با فضا‌سازی‌ها و حادثه‌آفرینی‌ها و شخصیت‌پردازی‌های اش رمانی تاریخی پدید آورده است. او مثل گردیزی تنها یک گزارشگر نیست. حادثه‌ها را می‌بیند و با کمال خردمندی به آن‌ها جان می‌بخشد. هر صحنه‌ای را که بیان می‌کند بار عاطفی عمیقی دارد. خواننده خود را در صحنه می‌بیند. شخصیت‌ها و فضاها زنده‌اند. خواننده ترسی را که در فضای استبدادزده و امنیتی آن روزگار موج

می‌زند حس می‌کند. فساد دربار را که در شراب‌خواری و همجنس‌بازی و جاسوس‌پروری و جنگ قدرت و دزدی و آدمکشی و ستمگری نمود می‌یابد می‌بیند. بیهقی نویسنده‌ای واقع‌گراست، از هیچ پدیده‌ای آسان نمی‌گذرد و هیچ سخنی را ناگفته نمی‌گذارد و گاه که نمی‌تواند پوست‌کنده بگوید، سخن‌اش را با زبان بی‌زبانی و در بین سطرها با خواننده‌ی هوشمند در میان می‌گذارد. توطئه‌ها و آدمکشی‌ها و دزدی‌ها را برملا می‌کند اما به سانی که کس نتواند بر او خرده بگیرد. شگردهای روایی را به خوبی می‌شناسد و از آن‌ها به مناسبت بهره می‌گیرد تا توان نوشتن را در فضایی داشته باشد که برادر به برادر رحم نمی‌کند و زورمداران و زرپرستان به چیزی جز منافع آنی خویش نمی‌اندیشند، و قلم‌اش را در آن فضای هولناک چنان هنرمندانه می‌رقصاند که هم گویا باشد و هم در امان بماند. خود گاهی اشاره می‌کند که فلان دست‌نوشته یا برخی اسنادش گم شده‌اند و اگر بودند، بنای این قصه استوارتر می‌بود و به این فرض پروبال می‌دهد که از جلد دهم به بعد را یا نگذاشته‌اند بنویسد یا به تهدید از او گرفته‌اند و یا دزدیده‌اند. او با تعلیق‌هایی که می‌آفریند، خواننده را به دنبال خود می‌کشاند و چندان به گوش‌اش می‌خواند و چندان نمونه‌های گونه‌گون در برابرش می‌چیند تا دریابد از چه می‌خواهد سخن بگوید و بر آن‌اش می‌دارد که نانوشته‌های‌اش را هم بخواند.

ما در متون تاریخی‌مان مردم را نمی‌بینیم. آن‌ها محلی از اعراب ندارند. بازیچه‌هایی بیش در دست صاحبان قدرت به حساب نمی‌آیند، اما این‌جا مردم هستند و بیدارند. حسنگ را که بر دار می‌کنند حضور دارند. واکنش نشان می‌دهند. شخصیت‌های رمان بیهقی زنده‌اند. احمد حسن میمندی و بوسهل زوزنی و سلطان مسعود و آلتون تاش و دیگران جان دارند. آدم‌ها واقعی هستند که کنش‌ها و واکنش‌هایی طبیعی از خود نشان می‌دهند. حتا صحنه‌ها جان دارند. جنگ را چنان وصف می‌کند که خواننده‌اش را به نفس‌نفس می‌اندازد و از سیل چنان می‌گوید که وحشت

به جان می اندازد. از برخی رخدادها سرسری می گذرد و برخی دیگر را باز می کند و به تفصیل از آن ها سخن می گوید. زندگی آدم ها و احساسات و کنش ها و واکنش های شخصیت ها در گردش زمان، و نیز تقدیر و اهمیت اش در حیات آنان، همه دست به دست هم می دهند و قصه را پیش می برند. هر حادثه و هر گفت و گو و هر شخصی که وارد قصه می شود، نقشی به سزا در پیشبرد آن دارد.

اگر اشتباه نکنم، دکتر زرین کوب است که می گوید حوادث تاریخی مصالح هستند و مورخ معمار. هر معماری از این مصالح بنای خاص خودش را می سازد، و این بیهقی است که با رخداد های تاریخی، که خود گواه شان بوده، ساختمانی به این زیبایی را برپا کرده.

والتر اسکات را پدر رمان تاریخی می دانند و لوکاج می گوید که این گونه ی ادبی از نیمه ی دوم قرن نوزدهم میلادی شکل گرفته است! پس تاریخ بیهقی را چه بنامیم؟

این گنجینه تا نیمه ی دوم قرن نوزدهم میلادی از چشم ما دور مانده بود تا این که مورلی، خاورشناس انگلیسی، در هند چاپ اش کرد که به چاپ اول کلکته معروف شد. مثل هزارویک شب و مثل کلیله و دمنه، دیگری آمد و گفت شما چه دارید! پس از او به همت ادیب نیشابوری چاپی سنگی از آن در تهران منتشر شد و پس از آن بود که استاد سعید نفیسی و دکتر غنی و دکتر فیاض روی این اثر هنری کار کردند و سرانجام در سال ۱۳۵۰ دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شسته رفته ای را به همت دکتر علی اکبر فیاض از این اثر ارزشمند منتشر کرد که، هنوز برای کسانی که روی این کتاب کار می کنند، نسخه ی مرجع به شمار می آید. این چاپ ترجمه ی فارسی نامه ی خلیفه ی عباسی به سلطان مسعود، توضیحات و تعلیقاتی برای برخی نام های اشخاص و اماکن و قبایل، و نیز برای لغات و ترکیبات دارد و اختلاف نسخه های خطی را که منابع اش بوده اند، در پاورقی ها نشان داده و در ۱۰۹۰ صفحه چاپ شده است. افزون بر

نسخه‌ی ایشان، از سه نسخه‌ی دیگر نیز بهره برده‌ام: یکی نسخه‌ای سه‌جلدی که دکتر خلیل خطیب رهبر، استاد دانشگاه تهران، از روی نسخه‌ی دکتر فیاض تهیه کرده‌اند که واژه‌های متروک و مشکل و شعرها و نیز هرچه را به زبان عربی بوده و نیز امثال و حکم و نکته‌های دستوری و ادبی را همه توضیح داده‌اند. فهرست‌های معمول را هم گذاشته‌اند و در جمع منبعی فراهم آورده‌اند که بیشتر به کتاب‌های درسی شباهت دارد. بی‌تردید دانشجویان و علاقه‌مندان به این‌گونه آثار بهره‌های فراوان از آن برده‌اند و می‌برند. دیگری نسخه‌ی پروپیمان دکتر محمد جعفر یاحقی و مهدی سیدی است که انتشارات سخن در دو جلد منتشر کرده؛ جلد نخست متن **تاریخ بیهقی** ست و جلد دوم شامل تعلیقات و توضیحات و فهرست‌ها و همه‌ی مواردی است که برای درک و دریافت این اثر لازم می‌نماید. و نیز نسخه‌ی استاد سعید نفیسی را دیده‌ام که آن هم جلد نخست‌اش متن **تاریخ بیهقی** ست و جلد دوم‌اش نقد حواشی سید احمد ادیب.

اما، استاد گرانمایه‌ام جناب دکتر محمد دهقانی کاری کرده‌اند کارستان. ایشان تحلیلی عالمانه و ادیبانه از **تاریخ بیهقی** به دست داده‌اند و نام‌اش را «حدیث خداوندگی و بندگی» گذاشته‌اند، کاری که پیش از این کسی نکرده است، تحلیلی از دیدگاه ادبی، اجتماعی و روان‌شناختی. و نیز مهم‌ترین بخش‌های متن را همراه با توضیحات لازم برای همان بخش‌ها در کتاب‌شان آورده‌اند و افزون بر این‌ها، به زندگی و آثار بیهقی و جهان در زمان او پرداخته‌اند. کتاب را نشرنی در شکل و شمایل شایسته و در پانصد صفحه چاپ و منتشر کرده است. امیدوارم دیگر استادان به تصحیح و مقابله‌ی چنین آثاری بسنده نکنند و گام در راه ایشان بگذارند تا برای بهتر بهره بردن از چنین گنجینه‌هایی چراغ راه‌مان باشند.

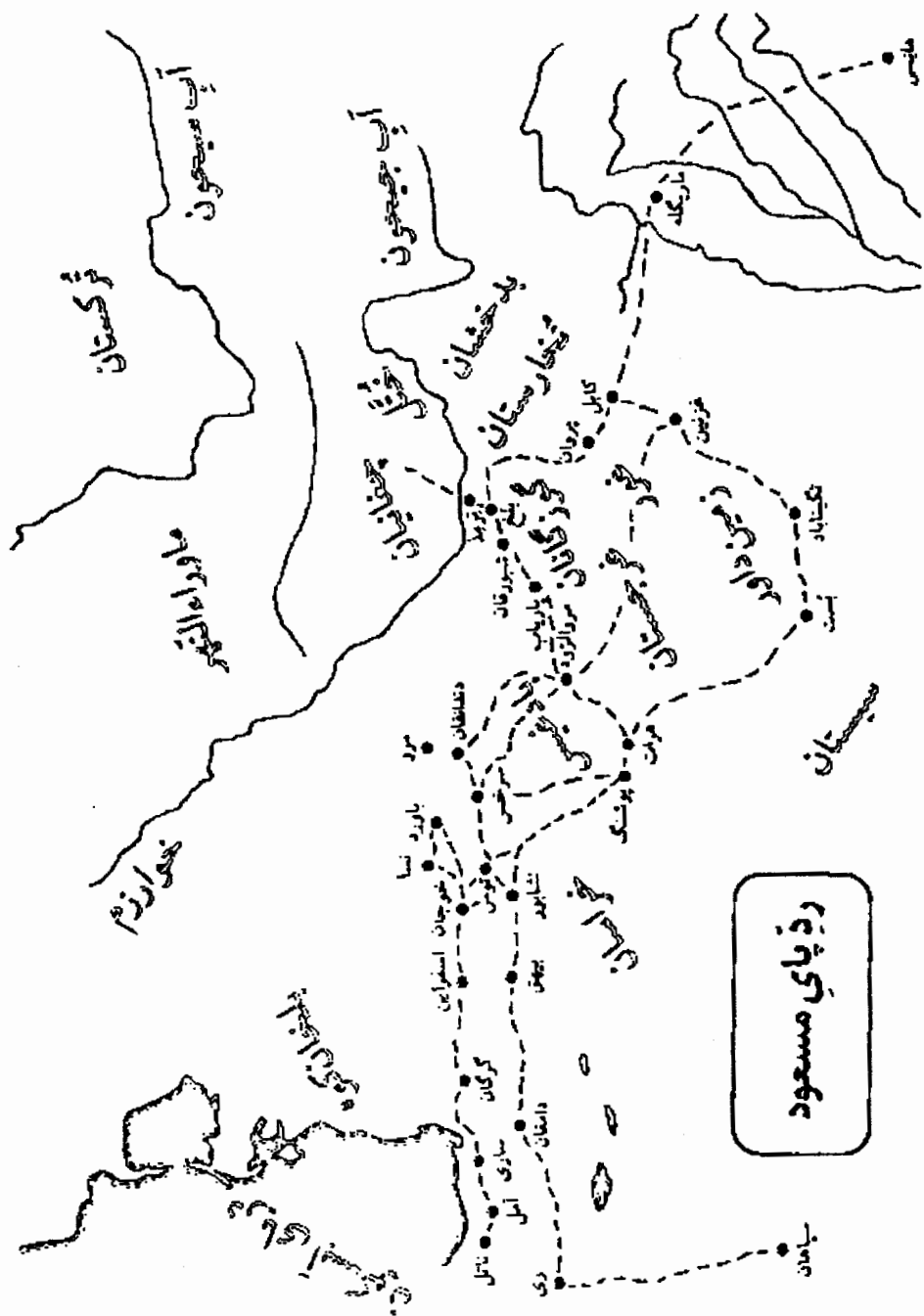
در همین زمینه «شعور قلم» را دیدم از جناب رشید کاکاوند که انتشارات ققنوس درآورده اما حیف که کوتاه است و اشاره‌وار، و نیز

«جنبه‌های ادبی در تاریخ بیهقی» را که اثر دکتر حمید عبداللهیان است و از انتشارات دانشگاه اراک. ایشان در این کتاب به تاریخ و رابطه‌ی آن با ادبیات پرداخته‌اند و عاطفه و تخیل و زبان و اسلوب بیان و موسیقی و نظم بیان را در تاریخ بیهقی مورد بحث قرار داده‌اند. من از کتاب ایشان درس گرفتم و در همین «دو کلمه...» بهره‌ها از آن بردم.

کتاب دیگری که در این کار از آن استفاده کردم «فرهنگ تاریخ بیهقی» بود که دکتر سید احمد حسینی کازرونی فراهم آورده‌اند، و نام‌ها و فعل‌ها و امثال و حکم و احادیث و امثال و اصطلاحات درگاهی و لغات و ترکیبات را فرهنگ‌وار توضیح داده‌اند. فرهنگی با بیست و چهار نقشه و حدود هشتصد صفحه که انتشارات زوار درآورده است.

«وزیری امیر حسنک» را هم از نویسنده‌ی بزرگ معاصر جناب دولت‌آبادی دیدم، اما متأسفانه انتظاری که از آن داشتم برآورده نشد.

محمد رضا مرعشی‌پور



دیناں مسعود

کودکی و نوجوانی مسعود

سلطان محمود غزنوی در سال چهارصدویک هجری قمری^۱ از بُسْت بر راهِ زمینِ داور به جنگ غور می‌رفت که ناحیه‌ای کوهستانی میان هرات و غزنه است. در این سفر جنگی، به فرزندان‌اش، امیر مسعود و امیر محمد، که هر دو چهارده ساله بودند و نیز برادرش، یوسف هفده ساله، که همراهی‌اش می‌کردند، فرمان داد در زمینِ داور و در خانه‌ی بای تگین زمین دآوری، که والی منطقه از سوی وی بود، بمانند. و به جَدِ من، که عبدالغفارم، فرمان داد که در خدمت امیران باشد و خواسته‌هاشان را برآورَد، و نیز فرمود که بُنه‌های گران را همان‌جا بر زمین بگذارند. و جَدّه‌ای داشتم که زنی پارسا و خویشتندار و قرآن‌خوان بود که نوشتن می‌دانست و به تفسیر قرآن و تعبیر خواب و اخبار پیامبران آگاهی داشت و نیز خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های بسیار خوشمزه و خوشگوار می‌ساخت و در این کار آیتی بود. پس، جَدّ و جَدّه‌ی من کمر به خدمت شاهزادگان بستند.

۱. برابر است با ۳۸۹ خورشیدی.

سلطان محمود ریحان خادم را نیز به آموزش آنان گماشته بود که امیرمسعود را می آورد و بالای اتاق بر دشکچه ای می نشاند. امیرمحمد را در دست راست وی جا می داد به سانی که یک زانوی او بیرون از صدر و زانوی دیگرش بر دشکچه بود و امیریوسف را، اندکی آن سوتر از صدر مجلس، در سوی چپ وی می نشاند. و چون سوار می شدند و به گشت و گذار و بازی چوگان می رفتند، محمد و یوسف و پرده داری گماشته به این امر، با احترام در خدمت امیرمسعود بودند. و هنگام پسین که آموزگار می رفت، نخست آن دو تن می رفتند و امیرمسعود ساعتی دیگر. و ترتیب این همه را ریحان خادم نگاه می داشت و اگر چیزی ناپسند می دید، بانگ برمی زد. هفته ای دو بار هم سوار می شدند و در روستاها می گشتند و امیرمسعود در این گردش ها، به عادت، میزبان بود. او خوردنی های فاخری را از آن پیرمرد و پیرزن، که جدّ و جدّه ی من بودند، در پنهان و پوشیده طلب می کرد و غلامی خُرد، به نام قراتگین، واسطه ی این کار بود که می گفتند از نخستین غلامان سلطان محمود در هرات بوده و بعد به سالاری رسیده و سپس پرده دار امیرمسعود شده است. امیرمسعود در صحرا خوردنی ها را غافلگیرانه پیش می آورد و میزبان بزرگان همزاده ی خویش می شد و پس از غذا خوردن نیز هدیه هایی به ایشان می بخشید.

بای تگین زمین داوری هم از نخستین غلامان سلطان محمود به شمار می آمد و سلطان او و زنِ کاردان و پارسای اش را بسی گرامی می داشت. و هنگامی که امیرمسعود به جانشینی پدر بر تخت نشست، این زن را به حرمت خدمت های پیشین فراوان ارج می گزارد و چونان مادر خویش اش می انگاشت. این زن، چندین بار در غزنین، در پیشگاه سلطان مسعود از روزگار گذشته یاد کرد و از رفتارهای شاهانه ی امیر حکایت ها راند و سلطان شادمان گشت و از آن جای ها و روستاها و خوردنی ها بسی جویا شد.

بای‌تگین زمین داوری، هنگامی که سلطان محمود آخرین امیر صفاریان را پس از سه سال زدوخورد در سیستان برانداخت، از آن‌جا صدوسی طاوس نرو ماده با خود آورده بود، که می‌گفتند بومی زمین داور شده‌اند و در برخی خانه‌ها می‌بودند و در گنبدی‌ها بچه می‌آوردند. امیرمسعود آن‌ها را دوست داشت و در طلب‌شان بر بام‌ها می‌شد. در خانه‌ی ما هم در دو سه جای گنبدی تخم و بچه کرده بودند.

یک روز، امیرمسعود جدّه‌ام را از سرِ بام آواز داد و چون نزدیک شد، به او گفت: خواب دیدم در سرزمین غور هستم و آن‌جا هم مثل این‌جا قلعه داشت و نیز طاوس و خروس بسیار. من آن‌ها را می‌گرفتم و زیر قبا‌ی‌ام می‌کردم و پَرِ پَر می‌زدند و درهم می‌لولیدند. تو که همه‌چیز را می‌دانی، تعبیر این خواب را برای‌ام بگو.

پیرزن گفت: اگر خدا بخواهد، امیر همه‌ی سران غور را می‌گیرد و زیر فرمان‌شان می‌آرد.

امیرمسعود گفت: من هنوز همچون پدر سلطان نشده‌ام، ایشان را چگونه زیر فرمان بیارم؟

پیرزن پاسخ داد: وقتی بزرگ شدی، اگر ایزد بزرگ و توانا بخواهد، چنین خواهد شد. یادم می‌آید پدرت، سلطان، که در روزگار نوجوانی‌اش این‌جا بود و این ولایت را زیر فرمان داشت، اینک بیشتری از جهان را گرفته است. تو هم مثل پدرت می‌شوی.

امیر گفت: اگر خدا بخواهد!...

و سرانجام، همان شد که پیرزن به خواب دیده بود. امیرمسعود ولایت غور را گرفت و بر غوریان چیره شد، و اینک آثاری ارزنده در غور از او به‌جا مانده است.

و بعدها، من، که عبدالغفارم، چون به خدمت این پادشاه درآمدم، فرمود تا چند نرو ماده از آن طاوسان فراهم آرم. پس، شش جفت با خود

به هرات آوردم و سلطان فرمان داد آن‌ها را در باغ گذاشتند، که تخم و بچه کردند و نسل‌شان در هرات پا گرفت.

سران غور به خدمت امیر آمدند. گروهی به میل و گروهی از ترس، چون کارهای بزرگی کرد که از او هراسیدند و دم درکشیدند، به سانی که در هیچ روزگاری نشانی نمانده و در هیچ کتابی خوانده نشده است که غوریان پادشاهی را بدین‌گونه مطیع و سر به فرمان شده باشند.

در سال چهارصد و پنجاه. ق.^۱ سلطان محمود از بُست به سوی خوابین یورش برد که ناحیه‌ای از غور و پیوسته به بُست و زمین داور است. کافران آن‌جا بلندتر و نیرومندتر بودند و گذرگاه‌های تنگ و دژهای استوار داشتند، و امیرمسعود را با خود برده بود و او پیش پدر کارهای بزرگ و مردانگی‌ها نمود و از پشت اسب مبارز ریود. و چون گروهی از دشمنان به دژها پناه بردند، جنگاوری از ایشان بر برجی از قلعه سنگر گرفت و گستاخی‌ها کرد و مسلمانان را زیر فشار گذاشت. پس، امیرمسعود تیری در چله‌ی کمان جا داد و گلوی او را هدف ساخت، که با همان تیر کشته شد و از برج به زیر افتاد. و یاران‌اش که چنین دیدند، روحیه را باختند و دژ را دادند و سبب این همه، همان ضربت پهلوانی بود.

سلطان محمود چون از جنگ فارغ شد و به خیمه باز آمد، شیربچه‌اش را به غذا خوردن با خود خواند و او را بسیار نواخت و فرمود که بر شکوه و تجمل‌اش بیفزایند.

امیرمسعود چنین دلاوری‌ها نموده و جولان‌هایی بدین‌سان داده بود که سلطان محمود او را در همان روزگار نوجوانی به جانشینی خود برگزید. زیرا می‌دید و می‌دانست که چون از این سرای فریبنده رخت ببرند، کسی جز او نخواهد بود که این خاندان بزرگ را برپای بدارد، و اینک که بیست‌ونه سال از درگذشت سلطان محمود گذشته، و با همه‌ی

فراز و فرودهایی که پیش آمده، آن آیین‌ها و اثرهای ستوده و آسودگی و دادگری و سامان‌یافتگی کارها که در این درگاه بزرگ پیدا شده، در هیچ جای دیگر به دیده نیامده و در سرزمین اسلام هیچ نشانی از کفر باقی نمانده است.